

作者 綠野千鶴
繪者 重瞳×九



THE WHITE CAT'S DIVINE SCRATCHING POST

Translator : Moty ;

Myanimes.ir

[@myAnimes](https://twitter.com/myAnimes)

"فصل 4"

"اسم من چی فنگ است، ارشد دومین نسل از شاگردانی که زیر دست رهبر فرقه بودند، همه ی شما می توانید من رو شیشونگ صدا کنید." بعد از آن معرفی با خوش رویی، مردی که چشمانی باریک داشت در حالی که راه می رفت قوانین فرقه رو توضیح داد.

رشته کوه هایی که فرقه ی ابر تیره به عنوان قلمرو، مدعی مالکیت آن را داشتند رو؛ سرزمین های بهشتی صدا می زدند و سه قله ی اصلی کوه در هفتاد و دو اقامتگاه سرتاسر این قلمرو گسترش یافته بود. استادان فن در هر قله؛ سه تا از قوی ترین تذهیبگران فرقه بودند، که همچنین معلم یکسانی رو داشتند: به نام های استاد شوآنچی، استاد چینگ تونگو، استاد تیان لانگ بودند. استاد تیان لانگ رهبر فرقه بود و از همه بیشتر به موضوعات فرقه رسیدگی می کرد.

نسل دوم شاگران یا رده های پایین تر، در هفتاد و دو اقامتگاه زندگی می کردند، در حالی که شاگردان اصلی سه استادان فن، یا اولین نسل شاگردان، در قله های کوهستان با استادانشان زندگی می کردند. آن ها وقت به وقت برای رفتن به کلاس هایشان به اقامتگاه های دیگر می رفتند.

چی فنگ اولین شاگرد از اولین مرید رهبر فرقه بود. بنابراین بالاترین موقعیت در میان دومین نسل از شاگران را دارا بود. به آنها گفته شده بود که او رو شیشونگ صدا بزنند که پیش از این قسمتی از امتیازات او رو شامل میشد، از آنجایی که بیشتر این تازه واردان احتمالاً تبدیل به سومین نسل شاگردان می شدند، در هر صورت، باید به شیو صدا زدن آنها تن در می داد.

آنها به سرعت به بالای پله های سنگی رسیدند، جایی که منظره ی پل ریسمانی بلند به آنها خوش آمد می گفت. پل از این طرف به آن طرف دو تخته سنگ کشیده شده بود و نسبتاً عادی به نظر می رسید. طناب ها از رشته های شاهدهانه ساخته شده بودند و تخته های روی پل از چوب ساخته شده بود. حداقل باید 2.5 کیلومتر درازا داشته باشند. چپی که باعث خاص بودن آن میشد، نبود هرگونه ریسمانی

برای نگهداری در طرفین پل بود. پل خیلی ترسناک به نظر می رسید در حالی که در نسیم کوهستانی به طرفین پیچ و تاب می خورد.

بعد از دیدن اینکه چه اتفاقی در ورودی افتاده، هیچ کدام از تازه واردان جرات دست کم گرفتن این پل ریسمانی رو نداشتند. همه ی آنها شروع به حدس زدن کردند از اینکه امکان داره این پل چه نوع گنجینه ای باشه. موتیان لیاو دوباره اخم هایش درهم رفت. این پل دقیقا همان طوری بود که به نظر می رسید، پلی عادی که از ریشه های گیاه شاهدانه و تخته های چوبی پوسیده درست شده بود. در هر صورت این طول زیاد طناب بود که، تاثیر برانگیز بود. امکان داره چه کسی قدرت درست کردن این همه طناب رو با دست داشته باشه...؟

موتیان لیاو در کنار پل ایستاد و به رو به رو نگاه کرد. شکل احتمالی هفتاد و دو قله ی کوه رو میشد در دور دست دید، با وجود سه قله ی اصلی در وسط، انرژی چی غلیظی آزادانه در اینجا جریان داشت، حداقل پنج برابر غلیظ تر از انرژی در ورودی کوهستان بود. انرژی چی در سه قله ی اصلی انقدر غلیظ بود که بعضی مواقع روشنایی های ضعیفی به رنگ های مختلف در هوای آنجا ظاهر میشد. همونطور که انتظارش می رفت، اینجا بهترین مکان برای تذهیبگری بود.

چی فنگ پیش از این قدم به روی پل ریسمانی گذاشته بود. او از هیچ انرژی چی استفاده نکرده بود و تنها با دوپایش محکم آنجا ایستاده بود. به داوطلبان اشاره کرد تا او رو دنبال کنند.

با نگاه به پل ریسمانی در حال تاب خوردن، سپس به عمق بی پایان زیر آن، داوطلبان که هنوز فانی بودند لبریز از هراس و ترس شدند.

"چیه، تنها انقدر کافیه تا شماها رو بترسونه؟" بانوی جوان که روباه رو حمل می کرد چی شن صدا می زدند. او حالا جسورانه به آنها پوزخند می زد، "اگر می ترسین، اشکالی نداره، می توان در عوض از آن طرف برید."

او به طرف شرق اشاره کرد، جایی که آنها می توانستند دیگر شاگردان رو ببینند، که گروهی از افراد رو چی یوان به مسیر کوهستانی دیگری میرد.

آنها دواطلبانی رو که سه یا بیشتر مشخصه ی روحی داشتند رو میبردند. آنها به اندازه ی کافی خوب نبودند تا با استاد فرقه ملاقات کنند، بنابراین مستقیما به اقامتگاه های مختلف فرستاده می شدند. آنهایی که کمی پتانسیل بهتری داشتند ممکن بود که به وسیله ی دومین نسل از شاگردان انتخاب شوند، اما افرادی که پتانسیل متوسطی داشتند تنها تبدیل به شاگردان بیرونی می شدند.

دواطلبان با پتانسیل بالا و مغرور از رقابت جرات نداشتند تا چیز بیشتری بگویند. آنها می لرزیدند در حالی که با ترس می جنگیدند و قدم در پل ریسمانی گذاشتند. طناب انعطاف پذیر و تخته های چوبی پل مثل یک مار هر زمان که باد کوهستانی می وزید در حال پیچ و تاب خوردن بودند.

"آهههههه" درست به محض اینکه فریادی طنین انداز شد، دستان مو تیان لیائو آرام و استوار به وسیله ی فردی دیگر از پشت سر گرفته شد. او نتوانست جلوی خودش رو بگیرد و با اخم برگشت و به مرد جوانی که با صورتی خاکستری او رو گرفته بود خیره شد.

"آ-آهسته...." مرد جوان لباس های ثروتمندانه ای پوشیده بود، او شبیه به اربابی جوان نازپرورده در دنیای فانی ها بود. چطور ممکنه که قبلا با موقعیتی این چنینی رو به رو شده باشه؟

موتیان لیاو یکی از ابروهایش رو بالا انداخت، "روی پل های اینچنینی باید سریع تر راه بری، یا می افی."

"من باورت نمی کنم! کمی آهسته تر!" مرد جوان فرقی نمی کرد که چی، از رها کردن دست مو تیان لیائو سرباز زد.

برآمدگی کم بالای لب هایش به آرامی تبدیل به خط نازکی شد. موتیان لیائو با دقت دو قدم به سمت جلو برداشت، قبل از اینکه ناگهان سکندری بخوره.

"آه..." مرد جوان فوراً شوکه شده دست او رو رها کرد، می ترسید که موتیان لیائو اگر بیوفته او رو هم با خودش بکشه.

"من اول جلو میرم." بدون اینکه منتظر مرد جوان باشه تا پاسخی بده، مو تیان لیائو پیش از این تعادلش رو به دست آورد و از باقی پل به طرف پایین دوید به صورتی که انگار زمین صاف بود. و به دنبال آن، روی طرف دیگر دره ی تنگ و عمیق پشت چی فنگ پرید.

مرد جوان که فکر می کرد با تکیه به دیگران می تواند از پل بگذره، روی پل چمباتمه زد. او دو طرف پل رو با دستانش محکم چنگ زده و ذره به ذره اینچ به اینچ جلو می آمد، مسیر کسانی رو که پشت سر او بودند بسته بود کاری کرده بود تا آنها نیز همین حرکت را انجام دهند.

مو تیان لیائو به سادگی بر اساس ذاتش عکس العمل نشان داده بود. لرد داون تیان عادت به این نداشت تا با دیگران مهربان باشه. زمانی که بالاخره صخره ی مقابل رو لمس کرد، کمی احساس پشیمانی کرد، فرقه ی مسیحیت معمولاً دوست دارند تا به دروغ تظاهر به پاکدامنی کنند. آیا به نظر آنها رفتار پیشترش خیلی خودخواهانه و کوتاه فکرانه بود؟

چشمان ریز چی فنگ حتی از حالت هلال وارونه هم کوچکتر شد در حالی که به مو تیان لیائو لبخند می زد.

بعد از اینکه چی شن با روباه کوچک در دستانش به آن سمت پرید، او به سمتش نگاه کرد و پوزخند زد، "تو آدم خیلی جالبی هستی."

مو تیان لیائو کمی از عکس العمل هاشون حیرت کرد. مگر فرقه های مسیحیت از کار گروهی و دوستی حمایت نمی کردند؟ پس...

قبل از اینکه بتوانه این موضوع رو بیشتر آنالیز کنه، اشعه ی قرمز رنگی از داخل کوه پرتاب شد و مرد جذابی که ردایی قرمز رنگ داشت در کنار پل پدیدار شد. "رهبر فرقه مدتی است که منتظره، چرا اینجا وقت تلف می کنید؟"

استاد! "چی فنگ و چی سان فوراً تعظیمی 90 درجه نسبت به مرد انجام دادند، او اولین شاگرد رهبر فرقه؛ یان لیه بود.

"ما کسانی نیستیم که وقت تلف می کنیم..." لب و لوچه ی چی شن آویزان شد و به سمت پل ریسمانی نگاه کرد.

تنها یک نگاه به آدم کند روی پل برای خلق و خوی یان لی کافی بود تا از کوره در بره، "یک مشت به درد نخور!"

او فوراً دستش رو بلند کرد و پل رو پشت و رو کرد.

پل از اول هم خیلی مستحکم نبود، بنابراین این حرکت باعث شد که پل بچرخه و تمام افراد روی آن رو به ژرفای زیرشون بندازه.

"آههههههههه..." فریادهاشون ناپدید شد. مثل نقش و نگار آبی رنگ که سی فوت زیر پل رو روشن کرده باشه، طرح زیبای پیچیده یک مجموعه ی افسون شده در آنجا قرار گرفته بود، که فوراً تمام داوطلبان افتاده رو کنار تخته سنگی که آنها ایستاده بودند انداخت.

موتیان لیائو: "....."

این فرقه... نسبتاً خودشون جالب توجه بودند.

بعد از گذشتن از پل ریسمانی، مجموعه ی بی پایان دیگری از پله های سنگی وجود داشت. در بالای پله ها سه پل رنگین کمان وجود داشت، هر کدام از آنها به طرف قله های اصلی راهنمایی می کرد، همگی یان لی رو تا قله ای که در وسط قرار داشت دنبال کردند.

پل رنگین کمانی با شکوه، از کریستال درست شده بود، بنابراین آنها می توانستند از میان کریستال ها همه چیز را ببینند و پرنده هایی رو که در پایین پرواز می کردند تشخیص دهند.

در انتهای پل رنگین کمانی عمارتی طویل به اندازه ی سی فوت قرار داشت. حال و هوایی مجلل داشت و کلمات "عمارت ابر تیره" در بالای ورودی قرار داشت.

اینجا جایی بود که فرقه ی ابر تیره مذاکراتشون رو برگزار می کردند و وقتی دیگر فرقه ها برای ملاقات می آمدند از آنان پذیرایی می کردند. محل زندگی استاد تیان لانگ در پشت عمارت ابر تیره قرار داشت.

گروهی از دومین نسل شاگردان در بیرون عمارت گرد همدیگر آمده بودند، همگی ردهای متفاوتی پوشیده بودند. زمانی که متوجه رسیدن یان لی شدند، با هماهنگی برای خوشامدگویی به او تعظیم کردند.

هیچ ستون پشتیبانی در وسط عمارت وجود نداشت، بنابراین خیلی جا دار نشون داده میشد. نقش و نگار پیچیده در زیر سطح صاف کف کشیده شده بود و با نور سبز رنگ سوسو می زد در حالی که آنها روی آن قدم می زدند. در میانه ی عمارت مردی در ردای سفید و سیاه تذهیبگران ایستاده بود و تاجی از جنس سنگ جید ساده روی سرش قرار داشت، او پشتش به آنها بود و دستانش پشت سرش درهم دیگر قفل شده بودند.

"درود بر رهبر فرقه." یان لیه همگی رو به تعظیم خوش آمد گویی هدایت کرد. رهبر فرقه به آرومی چرخید، صورتش رو برای همه نمایان کرد. به نظر می رسید که در دهه سی سالگی اش باشد، سیبیلی بلند داشت، حاله ای که کمی گوشه گیرانه بود و لبخندی دوستانه روی صورتش بود.

استاد تیان لانگ شبیه به چیزی بود که بیشتر افراد وقتی راجع به یک خدا فکر می کردند آن را تصور می کردند.

"این خوش اقبالی ماست که از افراد جوان با استعداد با اینچنین استعدادی مثل شماها در فرقمون خوش آمد بگیم." استاد تیان لانگ لبخندی روی صورتش داشت در حالی که با لحنی دوستانه صحبت می کرد.

لبخندش تمام ترس و ناخشنودی که در قلب های جوانان بود رو از بین برد، بالاخره هیجان رو در حالات صورتش هایشان نمایان کرد.

موتیان لیائو نگاهش رو پایین انداخت، او نمی توانست درجه ی تذهیبگری موتیان لانگ رو حس کنه، این بدین معنا بود که درجه ی تذهیب گری اش احتمالا حتی بالاتر از چیزی بود که در زندگی قبلی اش به آن دست پیدا کرده بود. بهتر بود که در اینجا ناشناس باقی بمونه، در هر صورت آنها می توانستند هرچیزی را که درمورد او مشکل داشت تشخیص دهند.

استاد فرقه سخنرانی کوتاه و مودبانه ای کرد، قبل از اینکه مسائل رو به یان لیه بسپره، که با صدای بلند قوانین فرقه رو می خواند و مراقب تشریفات باقی مانده باشه.

بیشتر داوطلبان اینجا به اقامتگاه هزاران گنجشک برای تمرین تذهیبگری در کنار دومین نسل از شاگردان آنجا قرار می گرفتند. به محض اینکه آنها پایه و اساس رو شکل می دادند، آنها می توانستند سپس برای آموزشات آینده بر طبق استعدادشون استادی رو پیدا کنند. هرچند هم استثناهایی وجود داشت. اینکه امروز با سه استاد فن و تعدادی از شاگردان نسل اول ملاقات می کردند. اگر چشم استادان یکی از آنها را می گرفت، آنها می توانستند فوراً به عنوان شاگرد، مستقیماً پذیرفته شوند.

هرچند که همه ی آنها رو میشد به عنوان شاگردان داخلی در نظر گرفت، شاگردان خصوصی و شاگردان عادی شبیه به دانش آموزانی در یک مدرسه ی خصوصی بودند، درجایی که استادان تنها درگیر درس دادن در کلاس و نمره دادن به تکالیفشان بودند، برعکس آن، شاگردان خصوصی شبیه به کارآموزانی بودند که دائماً در کنار استادشان به انها خدمت میکردند و با سرزنش ها و چوبکاری ها کنار می آمدند. البته که سنگینی مزایای آن نسبت به معایب آن بیشتر می ارزید. برای مثال، شاگردان خصوصی می توانند آشپزخانه ی شخصی خودشان رو در خانه داشته باشند یا تکنیک های باحالی رو یاد بگیرند.

زمانی که یان لیه توضیحاتش رو تمام کرد، سه صندلی باشکوه بالای سر آنها پدیدار شد، همچنین سکویی دایره ای در جلوی صندلی ها قرار داشت. استاد تیان لانگ روی هوا پرید و به نرمی روی صندلی اش وسط نشست. پنج داوطلب مخصوص درست در پایین آنها ایستاده بودند.

بعد از لحظه ای سکوت، استاد تیان لانگ کمی اخم کرد، "شوان جی کجاست؟" درست به محض تموم شدن حرفش، پرتوی سیاه رنگ نوری سرتاسر آسمان پرتاب شد، زمانی که پرتو ناپدید شد، مردی که ردایی به رنگ لاجورد داشت پدیدار شد و گروهی از داوطلبان رو به داخل عمارت راهنمایی کرد.

استاد شوآنچی قد بلند و لاغر بود، استخوان گونه ی تیزش زیبایی خالصش رو جلوه می داد. هرچند که چشمانش به سردی یخ بودند و به نظر می رسید صمیمی شدن با او خیلی آسان نباشد. او به داخل عمارت بزرگ به مانند جریانی از باد پرواز کرد و به داخل صندلی اش رفت بدون اینکه به هیچ کدام از جمع تازه واردان نگاه کند. بعد از یک بار سر تکان دادن به رهبر فرقه، چشمانش رو جمع کرد و ساکت باقی ماند.

"خیلی خوب، همگی نگاهی خوب بندازید و ببینید کسی هست که از آن خوشتون بیاد." استاد تیان لانگ لبخند زد و به شاگردان نسل اول اشاره کرد تا به اطرافشان نگاهی بندازند.

مو تیان لیائو بالا رو نگاه کرد و دزدکی به صندلی خالی در شرق نگاهی انداخت، آیا استاد فرقه قبل از اینکه شروع کنه منتظر رسیدن استاد چینگ تونگ نمی مونه؟

سه صندلی نسبتاً همسان به نظر می رسیدند، اما در چند چیز جزئی تفاوت داشتند، صندلی استاد فرقه ساده بود اما با ابهت بود، در حالی که صندلی استاد شوان جی با لایه ای از ابریشم سیاه پوشیده شده بود. در حالی که صندلی استاد چینگ تونگ با لایه ای از ابریشم براق به همراه لایه ی دیگری از پارچه ی نیمه شفاف که در اطرافش آویزان بود پوشیده شده بود. هیچکس روی صندلی بعدی نبود، هیچ شاگردی در پایین ان نایستاده بود، بنابراین نسبتاً افسرده کننده به نظر می رسید.

"استاد چینگ تونگ بیشتر وقتش رو در تذهیب انزواگرایانه می گذراند و اغلب شاگردی رو قبول نمی کند." رهبر فرقه ی دوست داشتنی بعد از دیدن سردرگمی جمعیت این رو توضیح داد.

مو تیان لیائو به سرعت به صندلی خالی خیره شد. حس کنجکاو نسبت به استاد چینگ تونگ در قلبش پیچیده بود.

دو تازه وارد با شاخصه ی روحی تک به سرعت به وسیله ی استاد شوان جی و شاگردان نسل اول رهبر فرقه به ترتیب انتخاب شدند. فرد دیگری با صفت استعداد الهی فوراً به وسیله ی استاد شوان جی به عنوان شاگرد خصوصی برگزیده شد.

"او شاگرد استاد فرقه میشه، این بدین معنی که موقعیتش خیلی بالاتر از ما قرار داره..." دو مرد جوان که پشت سر مو تیان لیاو ایستاده بودند با همدیگر زمزمه می کردند.

به محض اینکه شاگردان انتخاب شدند، بقیه ی تازه واردان به اقامتگاه هزار جوانه فرستاده می شدند. در حالی که کسی مثل مو تیان لیاو که دو شاخصه ی روحی داشت به عنوان شاگرد خصوصی انتخاب نشده بود.

"دست نگه دار!" استاد تیان لانگ ناگهان به طرف جمعیت فریاد زد و به مو تیان لیاو با نگاهی ژرف خیره شد، "تو، بیا اینجا!"

قلب مو تیان لیاو مضطربانه میزد، اما او هنوز فرمان بردارانه قدم به جلو گذاشت. درست به محض اینکه رهبر فرقه می خواست چیزی بگه، نور سفید پر تلالویی از سمت شرق پرواز کرد و یک شاگرد در بیرون عمارت اعلام کرد: "استاد چینگ تونگ از راه رسیدند."

استاد فرقه و استاد شوان جی هر دو به وضوح شگفت زده شدند. تمام شاگردان حاضر حتی قبل از اینکه نور وارد عمارت بشه تعظیم کردند.

شمایلی به سفیدی برف بدون هیچ سختی شناور بود و روی صندلی در سمت شرق نشست، فردی که ردایی به خالصی برف پوشیده بود و شال بلند نیمه شفاف دورش پیچیده شده بود. بعد از اینکه نشست، انتهای باریکه ی بلند ابریشم روی زمین کشیده شد.

او آستین هایش رو بالا انداخت، انگشتان بلند و برازنده اش رو به نمایش گذاشت، نسیمی ملایم شال رو کنار زد و صورتی رو که به صورت باورنکردنی زیبا بود در زیر

شال نمایان کرد. چشمانش به شفافی بهار کوهستان برفی بود در حالی که حاله اش خالص و باشکوه مانند یک جاویدان دست نیافتنی بود.

مو تیان لیائو زیبارویان فراوانی رو در زندگی گذشته اش دیده بود، اما هیچکسی رو همیشه با مردی که حالا در برابر او بود مقایسه کرد. او فوراً از زیبایی مرد گیج شد.

اگر حتی لرد آروم و حواس جمع شیطانی تحت تاثیر قرار گرفته بود، تازه واردان جوان بی تجربه دیگر در چه حالی بودند؟

"همف!" غرشی سبک از استاد چینگ تونگ طنین انداز شد. یک جورایی هرچند که صدایش شیرین بود، زمانی که صدا در گوش های تازه واردان جریان پیدا کرد، ناگهان مثل یک رعد و برق شکسته بود.

رنگ صورت های افرادی که جرات خیره شدن به استاد چینگ تونگ رو داشتند فوراً پرید، آنها شتابزده سرهایشان رو به حالت تعظیم پایین آوردند، شجاعتشان رو از دست دادند.

هرچند، مو تیان لیائو تحمل این رو نداشت تا نگاهی رو از او دور کنه. در زندگی گذشته، او کاملاً علاقه مند به هرچیزی و همه چیزهای زیبا چه گنج یا افراد میشد. از این رو آنهایی که توجه او رو می خواستند همه نوع زیبایی هایی ارزشمند رو برایش می فرستادند. با این حال هیچ کدام از آن زیبایی ها نمی توانستند حتی به اندازه ی یک شمع در برابر زیباروی به سفیدی برفی که در برابر او قرار داشت دوام بیاورند. آن زیبایی های هدیه داده شده به او رو به طرفی می انداخت و گذشته از این ها از آنها به عنوان کارگری دم دستی برای ریختن سوخت در کوره ی آهنگری استفاده ی خوبی می کرد.

